

خردسالان



دوست

سال پنجم
شماره ۳۳ پنجشنبه
۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۶
۳۰۰ تومان



- | | | | | | |
|----|--|------------------|----|--|--------------|
| ۱۳ |  | عنکبوت خیاط! | ۳ |  | بامن بیا ... |
| ۱۷ |  | بره کوچولو | ۴ |  | کرم کوچولو |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | مادر من ... | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | پرنده |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی |

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودکان، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: مجتبی سلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲ - نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ و ۶۶۷۰۳۳۱۱ - فاکس: ۶۶۷۱۳۳۱۱

بامن بیا...



دوست من سلام.

من قایق هستم و می توانم روی آب این طرف و آن طرف بروم.

پدر من یک کشتی مسافربری بزرگ است.

مادر من هم یک قایق ماهی گیری است.

بعضی از ما قایق ها با بادبان حرکت می کنیم، بعضی با پارو و بعضی هم با موتور.

یک روز یک قایق دیدم که نه پارو داشت، نه بادبان و نه موتور. مردم سوار می شدند و

خودشان با پا قایق را حرکت می دادند.

مادر من گفت: «اسم آن قایق، قایق پدالی است.»

امروز من با کمک باد پیش تو آمده ام چون من بادبان دارم.

حالا برای یک سفر زیبا سوار من شو

و با من بیا ...





کرم کوچولو

سینا شکرپور

یکی بود، یکی نبود.

یک کرم کوچولو و یک لاک پشت بزرگ با هم دوست بودند. کرم هر روز سوار لاک پشت می شد و با هم روی آب دریاچه گردش می کردند.

یک روز لاک پشت بزرگ به کرم کوچولو گفت: «اگر من نبودم، ماهی های دریاچه تو را یک لقمه می کردند!»

کرم گفت: «فکر نمی کنم ماهی های دریاچه از من خوششان بیاید!»

لاک پشت گفت: «ماهی ها، کرم های کوچولو و خوش مزه ای مثل تو را خیلی دوست دارند. مراقب باش توی آب نیفتی!»

کرم کوچولو گفت: «پس تماشا کن و ببین که ماهی ها از من می ترسند!»

کرم کوچولو این را گفت و قبل از این که لاک پشت چیزی بگوید، پرید توی آب.

لاک پشت خیلی ترسیده بود برای همین هم رفت زیر آب تا کرم کوچولو را پیدا کند.

ماهی ها تا چشمشان به کرم افتاد به طرف او رفتند. کرم فریاد زد: «چلو نیایید! من

به قلاب ماهی گیری وصل هستم!»





ماهی‌ها وقتی این را شنیدند از ترس فرار کردند.

لاک پشت، زیر آب کرم کوچولو را دید که قاه‌قاه می‌خندید و ماهی‌ها از ترس این طرف و آن طرف می‌رفتند.

لاک پشت، کرم کوچولو را پشتش سوار کرد و روی آب آمد.

کرم کوچولو گفت: «دیدی دوست من! ماهی‌ها از من می‌ترسند!»

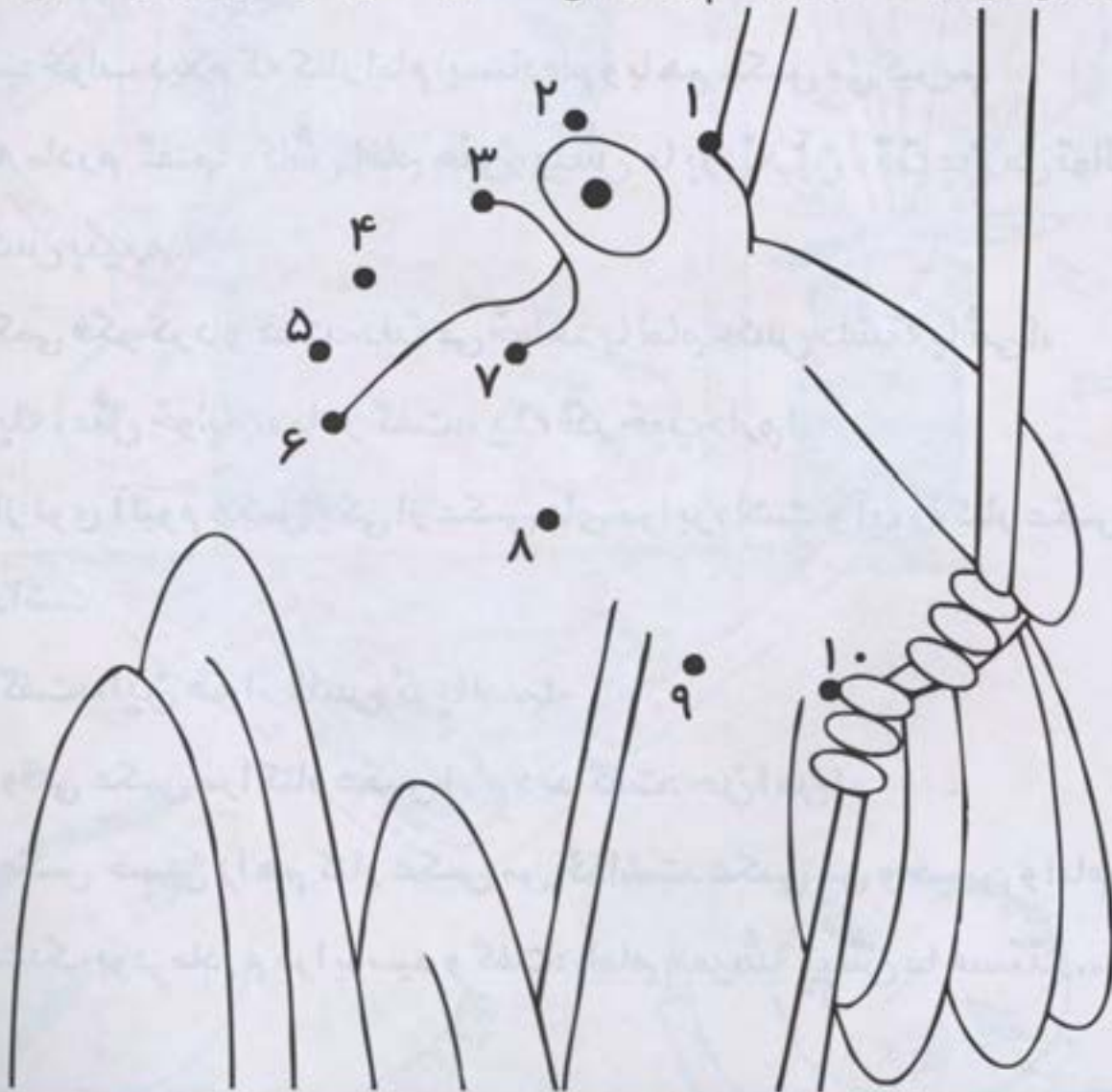
لاک پشت جوابی نداد، او هیچ وقت نفهمید چرا ماهی‌ها از یک کرم کوچولوی خوش‌مزه

ترسیدند!



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



یک شب خواب دیدم که کنار امام ایستاده‌ام و با هم عکس می‌گیریم.

صبح به مادرم گفتم: «کاش امام هنوز پیش ما بودند آن وقت من می‌توانستم با امام عکس بگیرم.»

مادرم کمی فکر کرد و گفت: «دلت می‌خواهد با امام عکس داشته باشی؟»

گفتم: «بله. مثل خواهم.» مادر گفت: «یک فکر خوب دارم!»

مادرم از توی آلبوم عکس یکی از عکس‌های مرا برداشت و آن را کنار عکس امام در قاب گذاشت.

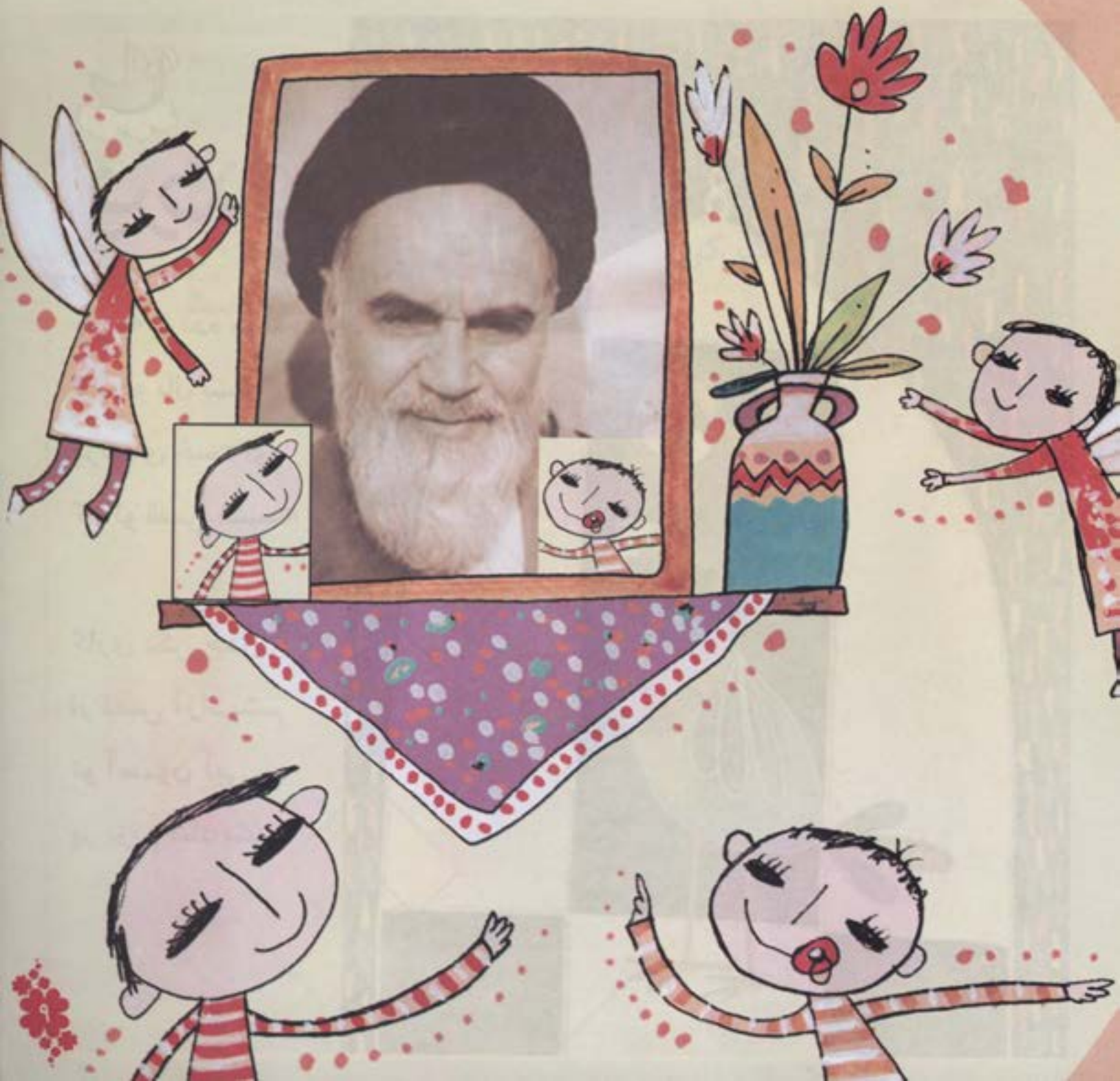
مادرم گفت: «این هم از عکس تو با امام!»

حسین وقتی عکس مرا کنار عکس امام دید گفت: «من! من!»

مادرم عکس حسین را هم کنار عکس من گذاشت. عکس من و حسین و امام کنار هم

خیلی قشنگ بود. مادرم مرا بوسید و گفت: «امام همیشه پیش ما هستند.»





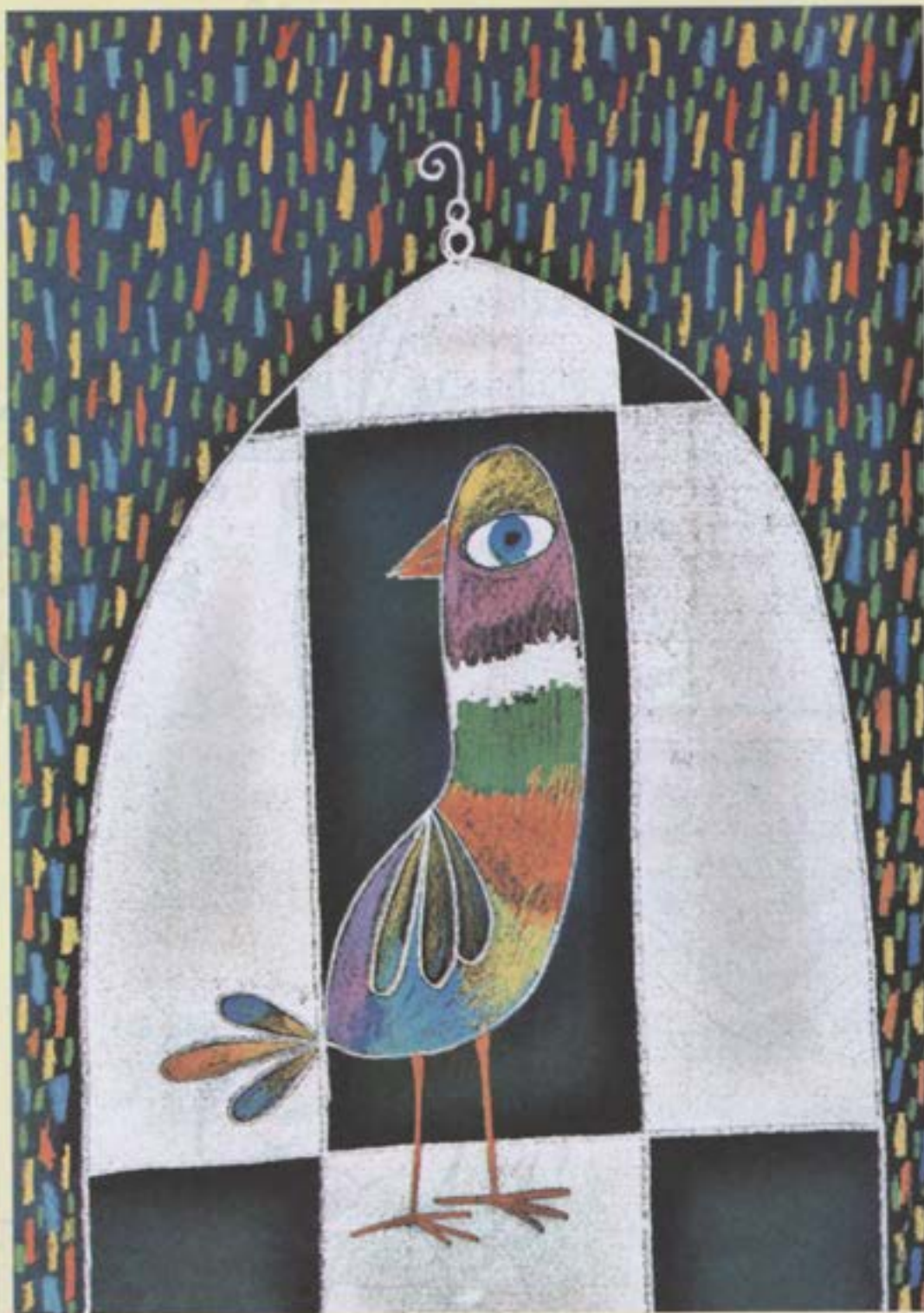


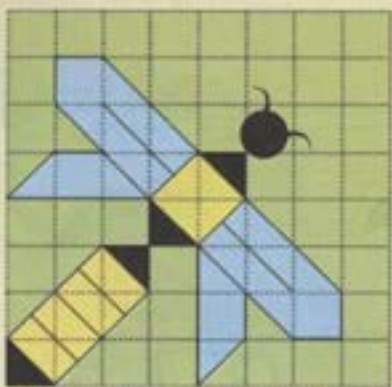
پرنده

شکوه قاسم نیا

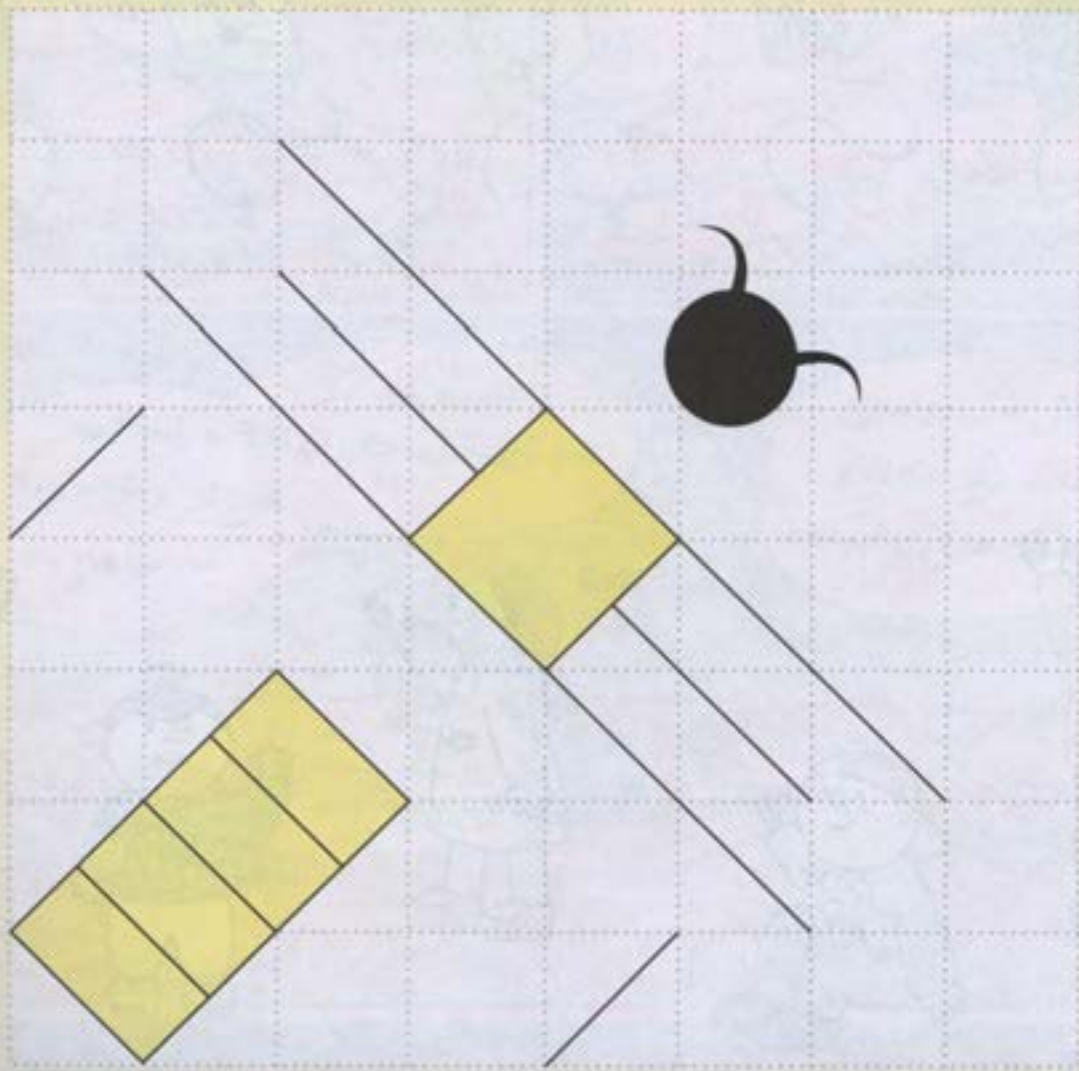
من یه پرنده هستم
با پر و بال بسته
پرنده‌ی خسته‌ای
که تو قفس نشسته

کاری بکن خدایا
از قفس آزاد بشم
تو آسمون آبی
پر بزnm شاد بشم





جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

ستاره‌های روی لباس بچه‌ها را بشمار.
ستاره‌های روی بادبادک‌ها را هم بشمار.
حالا برای بادبادک‌ها نخ بکش و
هرکدام را به دست صاحبش برسان.





ای وای یام
گیر کرد به یک
سنگ...!

ها؟



خوووو
یفا!

فردا تولد
باباست!
من این کیک
رو براتش
خریدم!



خیلی بد شد، کیک
بابا تا بود شد... حالا فردا چه کار کنم؟ چه
هدیه ای براتش بخنم؟
یک پیراهن...؟

نقش سنگ رو به من
دادند! دیگه توی این
دستان ها بازی نمی کنم!



کی؟ آقا! یک عنکبوت
کو چو لور؟! مگر بلدای؟

معلومه!
ما عنکبوت ها عالی
چیزه می باخیم. به تار
ظریف و زیبا هم نگاه کن!



اما من که دگره پول
ندارم...

لازم نیست،
خودم برات
یک پیراهن
مشک می بافم



وای! اون پشه ها و مگس ها
چی هستند که به تارت چسبیده اند؟

اون ها غذای من
هستند! تار من وسیله ای
شکار من هم هست!
چسبناکه تا حشرات
کوچک به آن بچسبند!

خیلی خب... حالا تو
بلدی یک پیراهن خوشگل بیافی؟

یک کم اون طرف تر
پرواز کرده بودم رد شده بودم!

حکایت ساعت بعد :



خیلی خب ...
پیراهنِ تولا بابا
آماده است



کاری نزاره!
فقط به من وقت بده
و نگاه کن : شروع ...
شد !!



وای!
چقدر قشنگ
شده! بابا
حتماً خیلی
خوشحال
می شه!

ظریف،
زیبا و
با دوام!



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



بره کوچولو



بره کوچولو

یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک مزرعه‌ی سبز و زیبا،



زندگی می‌کرد.

خیلی دلش می‌خواست تنها به دشت برود.



گفت: «دلم می‌خواهد برای گردش به دشت بروم.»





به



یک روز

گفت: «می‌خواهی تنها بروی؟»






همین موقع  از راه رسید و گفت: «نه! من همراه  می‌روم.»

از پشت بوته‌ها بیرون آمد و گفت: «من هم با شما می‌آیم.»

گفت: «فکر می‌کنم اگر همه با هم به گردش برویم خیلی خوش بگذرد!»

گفت: «اما من می‌خواهم تنهایی به گردش بروم.»

و  و  و  به هم نگاه کردند و گفتند: «باشد! ما همه با هم می‌رویم. تو

تنهایی برو.»

راه افتاد و  و  و  و  هم پشت سر او رفتند.
وقتی به دشت رسیدند،  و  و  شروع کردند به بازی.

کمی علف خورد.




کمی دوید، کمی نشست و خیلی زود حوصله‌اش سررفت.


پیش  و  و  و  رفت و گفت: «حوصله‌ام سر رفت.»

با من هم بازی می‌کنید؟»

 گفت: «بلا!»  گفت: «تو دوست ما هستی.»

 گفت: «اگر همه با هم بازی کنیم پیشتر خوش می‌گذرد.»

آن روز،  و  و  و  با هم بازی کردند، گردش کردند و با هم به مزرعه برگشتند.

آن روز آن قدر به  خوش گذشت که دیگر هیچ وقت تنهایی به دشت

نرفت.

قصه‌ی میمونان



۲

همه با تعجب به میمون عجیب نگاه کردند.



۱

یک روز میمون سیاه بالای درخت بود که فریاد زد: «وای! چه میمون عجیبی!»



۳

هیچ کس تا به حال میمونی شبیه او ندیده بود.





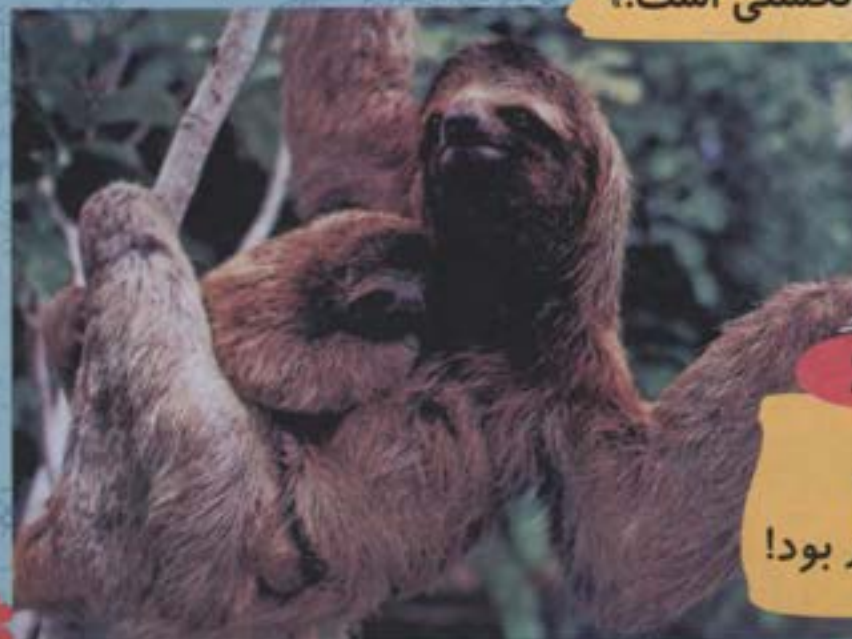
۵

میمون‌ها با دقت به تنبل سه انگشتی نگاه کردند.



۴

توکا خندید و گفت: «این که میمون نیست!
این تنبل سه انگشتی است!»



۶

او در کنار بچه‌ی کوچکش
خیلی مهربان و بی‌آزار بود!



مادر من



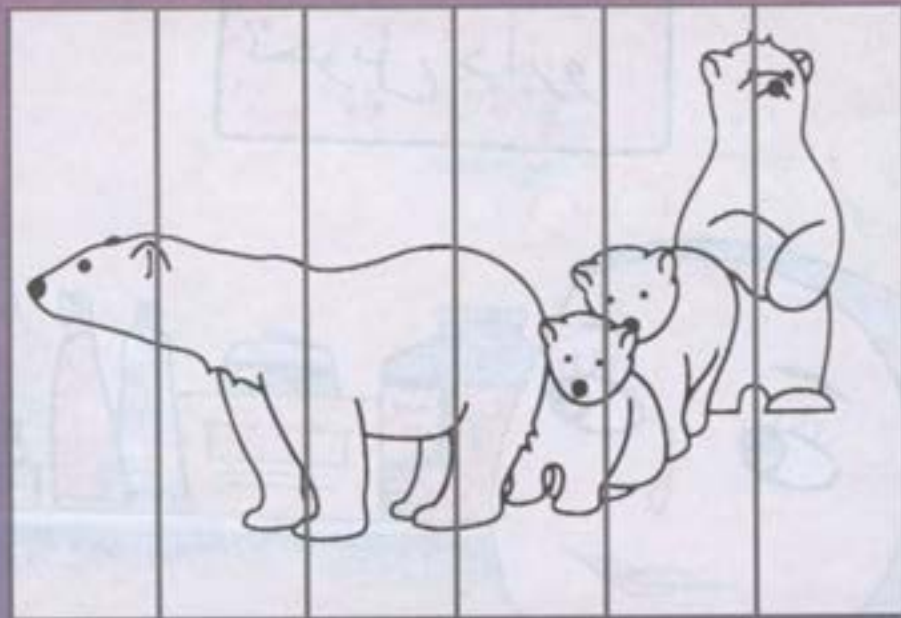
مادر من در یک دارو خانه کار می کند.
او دکتر داروساز است.

مادر من همه ی داروها را می شناسد و می داند که هر دارویی، چه بیماری را خوب می کند.

مادر من می گوید: «هیچ کس نباید پی خودی یا بدون اجازه ی دکتر، دارو بخورد.»
مادر من خیلی مهربان است وقتی کسی دارویی را از دارو خانه می خرد، مادر من به او می گوید که چه طوری داروهایش را استفاده کند.
مادر من همیشه لبخند می زند حتی وقتی که خیلی خیلی خسته است.

تحويل دارو





شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

آن‌ها را روی تصویر بالا، سر جایشان بچسبان.





خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:

دوستان عزیز لطفاً هنگام ثبت نام مشخصات خود را به دقت و حوصله وارد کنید. یک پایتخت ویژه با آن استازید و همگی با هم پیشرفت.



نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



لباس خوشگل می پوشم

روز تولد منه

هر کی که از راه می رسه

تق تق در می زنه

این می گه مثل ماه شدی

آن می گه خیلی خوشگلی

اگر که ناز و خوشگلم

تو آفریده‌ای مرا

خدای خوشگل منی

خدا، خدا، خدا، خدا،

